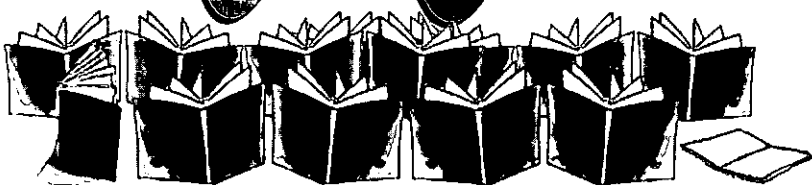


یادهای آموزش

پرویز شهبازی



همچون یک وسیله‌ی آزمایشگاهی!... اکنون هم حاضرم. رُستی عالمانه به خود گرفت، به چشمانم خیره شد و گفت: چشمانت را ببند!

گفتم: چرا؟ مگر برنامه‌ای برای هپنوتیزم داری؟

گفت: نه. می‌خواهم به تویاری کنم تا نیروی تخیلت را بیدار کنم... چشمانت را ببند و برای چند لحظه فرض کن، همه‌ی اندیشمندان، دانش پژوهان، شاعران، نویسندگان و فیلسوفان، سخن کوتاه، همه‌ی بزرگان فرهنگ گذشته‌ی این سرزمین، از خاک برخاسته‌اند و زنده و سر حال در سالن بزرگی جمع شده‌اند و می‌خواهند اتحادیه‌ای تشکیل دهند؛ البته برای دفاع از حقوق صنفی خود.

برای ورود به این اتحادیه، تنها یک شرط وجود دارد: کسی می‌تواند به عضویت اتحادیه درآید که «صالح» باشد و هیچ ریب و ریایی به او نچسبد. خوب، به نظر تو چه کسانی خواهند توانست کارت عضویت اتحادیه را به دست آورند؟

گفتم: این که خیلی ساده است. گذشته‌ی فرهنگی کشور ما بسیار غنی و پرافتخار است و اگر در طول تاریخ، به ندرت حکام دلسوز و لایقی داشته‌ایم، در عوض غنای فرهنگی سرزمین ما، زبانزد خاص و عام است... برای نمونه، در سده‌های میانه که مردم مغرب زمین به بحث‌های بی‌سرانجام خود مشغول بودند و هیچ دانش و دانشمندی را به جهان عرضه نکردند، در سرزمین ایران اندیشمندانی می‌زیسته‌اند که...

برای بار دوم حرفم را برید و گفت: مثل همیشه کلی بافی می‌کنی... من که تو را برای سخن رانی نیاورده‌ام! نام ببر. از بین این همه

نمی‌توانست بر آن غلبه کند و یکی از عقیده‌هایی که جرأت و جسارت مبارزه با آن دست نداد از پای درآمد...»

گفت: از نیروی تخیل خودت راضی هستی؟

گفتم: نه چندان.

گفت: از قدرت تشخیص و استدلالت برای جدا کردن سره از ناسره و صالح از ناصالح چه طور؟

گفتم: بسیار بد است.

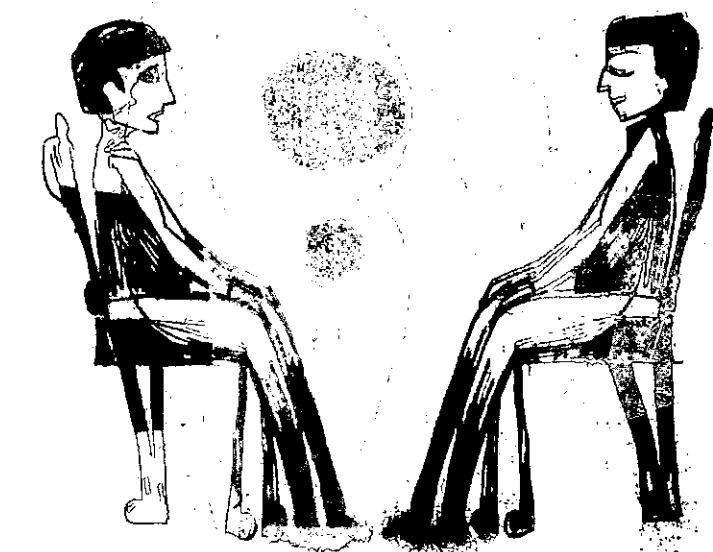
گفت: می‌دانستم. مثل همه‌ی آدم‌های عامی سرت را پائین انداخته‌ای و همه را خوب و همه چیز را رو به راه می‌بینی... ریاضیات خواننده‌ای، ولی از استدلال و به‌ویژه نتیجه‌گیری، بهره‌ای نبرده‌ای. دلم برایت می‌سوزد. لابد در زندگی روزانه هم در مانده‌ای.

گفتم: بله درست است در مانده‌ام، ولی... حرفم را برید و گفت: ولی ندارد... با آن که امیدی ندارم، می‌خواهم یک بار دیگر تو را آزمایش کنم. حاضری؟!

گفتم: همیشه و در تمامی طول زندگی خود، مورد آزمایش بوده‌ام. حتی گاهی

افلاطون که او را به یونانی پلاتون می‌گویند، فیلسوف و شاگرد سقراط بود و در فاصله‌ی سال‌های ۴۲۷ تا ۳۴۷ پیش از میلاد می‌زیست. وی اعتقاد دارد: «بیش‌تر بیماری‌های اجتماعی و سیاسی که از آن‌ها رنج می‌بری، در اختیار خودت هست. تنها اراده و نیرویی برای تغییر آن‌ها لازم است. می‌توانی با شیوه‌ای دیگر و با روش خردمندانه‌تری زندگی کنی، به شرطی که در این باره بیندیشی و اندیشه‌ی خود را به کارگیری».

جرج سارنتون (۱۸۸۴-۱۹۵۶)، اهل بلژیک که یورش آلمانی‌ها موجب آوارگی او شد و سرانجام در آمریکا به پژوهش‌های خود در زمینه‌ی تاریخ دانش ادامه داد، در کتاب «سرگذشت دانش» می‌نویسد: «همه‌ی کسانی که در راه راستی تا سرحد فداکاری گام برداشته‌اند، همیشه و در راه خود به کسانی برخورد کرده‌اند که برای آن‌ها زحمت ایجاد کرده‌اند. اعترافی می‌کنیم که اگر برای ما موجب سرافکنده‌گی است، دست کم خاطر ما را آرامش می‌بخشد و آن این است که: هر رادمردی که در راه راستی و درستی مبارزه کرد و با شجاعت با اندیشه‌های نادرست که بر سر راه او بود جنگید، سرانجام در برابر مانعی که



اندیشمندانی که سراغ داری، چه کسانی
صلاحیت عضویت در اتحادیه را دارند؟

چند نفر را که فوری به ذهنم رسید نام بردم:
محمدفرزند موسی خوارزمی، زکریای رازی،
پورسینا، خیام، ناصر خسرو، خواجه
نصیرتوسی، سهروردی مشهور به «شیخ
اشراق»، حلاج، ملاصدرا، شیرازی مشهور
به «صدرالمتألهین» عین القضاة همدانی...

توی حرفم دوید و گفتم: کافی است...
قرار بود کسانی را که نام می‌بری صالح باشند؛
یعنی نه در زمان زندگیشان و نه بعد از مرگشان،
کسی آن‌ها را به ناصالح بودن متهم نکرده باشد.
گفتم: خوب، مگر این‌ها که نام بردم...
گفتم: عجله نکن. به یک یک پرونده‌ها

می‌رسیم. از محمد خوارزمی که چیزی
نمی‌دانیم، جز این که عنوان مجوسی داشته
است. زکریای رازی که به دهری بودن شهرت
داشته است. پورسینا را هم کسانی متهم به کفر
کرده بودند؛ مگر شعر معروف او را به یاد
نداری: «درد هر چو من یکی و آن هم کافر».
پس در همه دهر یک مسلمان نبود. درباره‌ی
خیام که نباید بحث کرد؛ با رباعی‌های آن
چنانی‌اش. ناصر خسرو که همیشه فراری و
دربه‌در بود؛ سفرنامه‌اش را بخوان تا بدانی از
دست روزگار چه‌ها که نکشیده است. اما
خواجه نصیرتوسی، به دانش و اندیشه‌اش نگاه
نکن، او وزیر دربار مغولان بود و به آن‌ها
خدمت می‌کرد. مگر خونریزتر از قوم مغول؛
طایفه‌ای سراغ داری؟ سهروردی و حلاج و
عین القضاة هم که تکلیفشان معلوم است؛
لابد دلیلی داشته که اعدامشان کرده‌اند.
درباره‌ی ملاصدرا آنها تو را راهنمایی می‌کنم،
جزوه‌ی کوچکی را که به زبان فارسی درباره‌ی
مخالفان خود نوشته است، بخوانی.

گیج شده بودم، با وجود این گفتم: پس
تکلیف آدم‌هایی مثل انوری، عنصری و
منوچهری روشن است... آیا درباره‌ی کسانی
چون عبیدزاکانی، شیخ بهایی، جمشید کاشانی
و محمد غزالی هم حرفی داری؟

گفتم: نه تنها درباره‌ی این‌ها... اگر
بخواهی، حاضرم به پرونده‌ی رودکی،
سعدی، حافظ و فردوسی هم برسم.
گفتم: پس به این ترتیب، این اتحادیه یک
«مجموعه‌ی تهی» از آب درمی‌آید.
گفتم: اگر دلیلی برای رد کردن حرف‌های
من داری، بگو.

وقتی به کلی کلافه شده بودم، چشمانم را
باز کردم. دیدم داستان من شبیه داستان آن
طلبکار است که وقتی به بدهکار خود برای
گرفتن پولش مراجعه کرد، بدهکار به او گفت:
«بیا حساب کنیم». طلبکار گفت: «چه
حسابی؟! من آمده‌ام پولم را بگیرم». و بدهکار
گفت: «مگر با حساب کردن مخالفی؟ گوش
کن تو پولی از من می‌خواهی، درست است؟
خب، در عوض من هم همان مبلغ را به تو
بدهکارم. این به آن در». طلبکار ساده‌دل
رفت، ولی پیش خود اندیشید: «حساب
درست بود، ولی پول من چه شد؟... برگشت
و به بدهکار خود گفتم: «من حساب
نمی‌خواهم، پولم را بده».

به دوستم گفتم: استدلال تو به ظاهر
درست، ولی من استدلال نمی‌خواهم، تنها
فرهنگ و دانش والای کشورم را به من
بازگردان.

پیروان راستی، اگر نادر هم باشند
گرامی‌اند، ولی هواخواهان دروغ، اگر دارا و
پرتوان هم باشند، تبهکارند.
گاتاها، پسنای ۴۷، بند ۴

با خشم رو به من کرد و گفت: آمدند و هر
چه ناسزا بود، بار تو و دیگران کردند و تو
همچنان به کار خود مشغولی؟
بالحنی آشتی‌جویانه سفارش سعدی را
یادآور شدم که:

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی.
او پرسید: زمان گفتن و خاموشی را چگونه
انتخاب می‌کنی؟

گفتم: سفارش پورسینا را پذیرفته‌ام که:
حقیقت را با کسانی که به خاطر باوری اندازه به
خود، حتی روشنی روز را منکر می‌شوند، در
میان نگذار.

گفتم: یعنی گمان می‌کنی همه‌ی حقیقت
نزد توست؟

گفتم: اگر کسی گمان کند از همه چیز آگاه
است و به تمامی حقیقت دست یافته است، او
را رها کن؛ چرا که همین باور نشانه‌ی نادانی
اوست. جمله‌ی زیبایی از بزرگمهر نقل

کرده اند: «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند.» و از این زیباتر، سخن عین القضاة همدانی است که می گوید: ... چندین هزار جنازه به گورستان برند، یکی از اینان به شک نرسیده بود و از چندین هزار به شک رسیده، یکی را گرفتاری طلب نبود، و چندین هزار را درد طلب بگیرد و یکی به راه راست نیفتد...»

و سنایی، شاعر حقیقت طلب سده ی ششم هجری، چه درد ورنجی را تحمل می کرد که به ما می گوید:

هر خسی از رنگِ گفتاری به این ره کی رسد؟

درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش

زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن ماه ها باید که تا یک پنبه دانه ز آفتاب زاهدی راحله گردد یا شهیدی را کفن سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقبی اندریم عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع عالمی گردد نگو یا شاعری شیرین سخن قرن ها باید که تا ز پشت آدم نطفه ای زاهدی در کعبه گردد یا اویسی در قرن تازه این درد امروز و دیروز نیست. ببینید نخیم، ریاضیدان و اخترشناس بزرگ، نزدیک به هزار سال با چه اندوهی می گوید:

نآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه می کشیم، نایند دگر و در پیش گفتار کتاب مشهور و پر مضمون «جبر» خود، چگونه از روزگار خود گله می کند: ... «دچار زمانه ای شده ایم که اهل دانش از کار افتاده و جز اندکی، کسی نمانده است تا از فرصت برای بحث و پژوهش علمی استفاده کند. بر عکس حکیم نمایان دوره ی ما، همه دست اندکارند تاحق را با باطل بیامیزند، جز ریا و تزویر کاری ندارند، اگر دانش و معرفتی هم دارند، صرف غرض های پست

جسمی می کنند و اگر با کسی روبه رو شوند که در جست و جوی حقیقت راستین است و روی از باطل و زور می گرداند، او را استهزا و تحقیر می کنند...»

سخن مرا برید و گفت: پر حرفی کردی! می خواهی بگویی نه حقیقتی وجود دارد که بتوان به آن رسید و نه راهی برای دست یافتن به زندگی انسانی...

گفتم: من چنین باوری ندارم. هم می توان به حقیقت نزدیک شد و هم می توان در راهی تلاش کرد که جامعه ی انسانی را گام به گام به زندگی آزادتر، عادلانه تر و انسانی تر نزدیک کند.

پرسید: چه طور و از چه راهی؟ گفتم: این را باید از اندیشمندان و خردمندان پرسید. به قول زرنشت: «به بهترین سخنان گوش فرا دهید و آن را با اندیشه ی روشن بسنجید. آن گاه هر کس می تواند راه خود را آزادانه برگزیند [گاتاه، یسنای ۳۰، بند ۲].

شاید این سفارش ابونصر فارابی که بیش تر از هزار سال پیش گفته است، بتواند اندکی روشنگر باشد. بحث فارابی به پژوهش های علمی مربوط می شود، ولی مگر جامعه شناسی یا تلاش برای نزدیک تر شدن به حقیقت، علم نیست؟

«... برای این که اندیشمند خوبی برای تنظیم نظریه ها باشیم، بدون این که ربطی با دانش ویژه ای داشته باشد، باید سه شرط را داشته باشیم: ۱. همه ی قانون ها را به خوبی بشناسیم؛ ۲. توانایی به نتیجه گیری های لازم را از این قانون ها و از داده هایی که در این دانش وجود دارد، داشته باشیم؛ ۳. توانایی پاسخگویی به نظرهای نادرست را داشته باشیم و بتوانیم اندیشه ها و دیدگاه های دیگران را تجزیه و تحلیل کنیم، درست را از نادرست جدا کنیم و اشتباه را بر طرف سازیم...»

دو تکه، یکی از بودا (به سانسکریت یعنی روشن و آگاه) که به تقریب از ۵۶۳ تا ۴۸۳ پیش از میلاد زندگی می کرد، دیگری از رنه دکارت

(۱۵۹۶ - ۱۶۵۰ میلادی) می آورم. بودا، روحانی و حکیمی از شرق، و دکارت فیلسوف و ریاضیدانی از غرب است. فاصله ی زمانی بین آن ها هم کوتاه نیست. بودا در سده ی ششم پیش از میلاد می زیست و دکارت در سده ی هفدهم بعد از میلاد؛ یعنی زمانی نزدیک به ۲۳۰۰ سال، آن ها را از هم جدا می کند. با وجود این، سفارش های آن ها، چنان به هم شباهت دارد که به نظر می رسد، دو مترجم جداگانه، متن واحدی را ترجمه کرده اند. در آغاز سخن بودا را بیاوریم:

«ما نباید گفته ای را تنها به این دلیل که دیگران گفته اند، باور کنیم. ما نباید خبرهای دیگران را، تنها به این خاطر که از قدیم به ما رسیده اند، بپذیریم. نباید بدون اندیشه به گفته و نوشته ی دانشمندان و خردمندان، تنها به این دلیل که گفته و نوشته ی دانشمندان و خردمندان است، تسلیم شویم. نباید به استدلال های خودمان اطمینان داشته باشیم. نباید تنها به ملاحظه ی شباهت و قیاس چیزی را بپذیریم. نباید کلام استاد را، چون کلامی از استاد است، قبول کنیم. ما باید تنها آنچه را که با خرد و فهم و درک خودمان، به درستی آن اعتقاد پیدا کرده ایم، قبول کنیم؛ خواه کلام باشد یا نوشته یا چیز دیگری.»

و سخن رنه دکارت:

«... وقتی موضوعی را بررسی می کنیم، نباید چیزی را جست و جو کنیم که دیگران فکر می کنند یا خودمان تصور می کنیم. بلکه باید در جست و جوی چیزی باشیم که یا آشکارا و به روشنی دیده می شود و شروط یا استدلال قیاسی قابل اثبات است؛ زیرا دانش به صورت دیگری به دست نمی آید...» خودم را آماده کرده بودم تا درباره ی جامعه ی عادلانه و انسانی صحبت کنم که متوجه شدم، دوست من بی خدا حافظی رفته است.

زیرنویس
1. Plato